گفت‌وگوی «جوان» با زهرا امینی، همسر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون «سلیم سالاری»

جانباز دفاع مقدس شهید مدافع حرم شد

حمید عابدی | ایبنا

صغری خیل فرهنگ

زندگی بعضی از آدم‌ها پر از اتفاقات عجیب و نادر است، پر از جهد و جهاد و تلاش در راه خدا. شهید سلیم سالاری با نام جهادی «امیر افتخاری» از همین آدم‌هاست؛ یک تبعه افغانستانی که مدتی با خانواده‌اش در عراق زندگی می‌کنند و به دلیل فعالیت‌های سیاسی‌شان توسط بعثی‌ها به ایران تبعید می‌شوند. سلیم سال بعد از حضور در ایران در جبهه‌های جنگ علیه همین بعثی‌ها شرکت می‌کند و به مقام جانبازی نیز نائل می‌آید. او هیچ وقت رخ رزم خود را کنار نمی‌گذارد و در اتفاقات دیگری چون جنگ در بوسنی و... نیز تلاش می‌کند تا اعزام شود. هرچند موفق نمی‌شود، اما نهایتا در موسوم دفاع از حریم اهل بیت باز اسلحه به دست می‌گیرد و این بار با نام یک رزمنده فاطمی به شهادت می‌رسد. ماحصل همکلامی ما با زهرا امینی همسر شهید مدافع حرم سلیم سالاری را پیش رو دارید.

■■■

خانم امینی کمی از خانواده شهید برایمان بگویید. چه عاملی باعث تبعیدشان از نجف به ایران شد؟

من و سلیم در خانواده‌ای بسیار مذهبی و در جمعی روحانی تربیت شدیم و پرورش یافتیم. خانواده ما برای تحصیل دروس حوزوی به نجف اشرف مهاجرت کرده بودند. اما ما در سال ۱۳۵۵ اواخر حکومت شاهنشایی به ایران مهاجرت کردیم و خانواده همسرم نیز با توجه به آزار و اذیت رژیم بعث در سال ۱۳۵۸ قبل از جنگ تحمیلی مجبور به مهاجرت به ایران شدند. خانواده ایشان با توجه به روشنگری و فعالیت‌های سیاسی‌شان بارها مورد شکنجه و حتی حبس قرار گرفته بودند. از این رو به ایران آمدند تا در امنیت باشند.

گویا همسرتان در دوران دفاع مقدس حضور داشته است؟

بله، همسرم متولد ۱۳۴۵ بود. وقتی به ایران آمد با وجود سن و سال کمش راهی دفاع از اسلام و جبهه‌های جنگ تحمیلی شد. آن زمان ۱۶ سال داشت. سه سال در کارزار جنگید و بی‌هیچ توقعی در جبهه‌ها حضور یافت تا در نهایت با افتخار به درجه جانبازی رسید. امیرافتخاری نام جهادی همسرم در روزهای جهادش در دفاع مقدس بود. بعد از آن در جبهه فرهنگی و همراه ستاد پشتیبانی و نیروهای بسیج همسنگر شد. من از بسیاری از فعالیت‌های ایشان در دوران جنگ و پس از آن بی‌اطلاع هستم چرا که این حضور مربوط به قبل از ازدواج ما بود. البته از آنجایی که در زمان حضور ایشان در جنگ هنوز لشکر بدر تشکیل نشده بود، همسرم با حزب دعوه عراق همکاری داشت که متشکل از نیروهای عراقی ضد رژیم بعث بودند. نیروهای این حزب زیر نظر سپاه پاسداران فعالیت می‌کردند.

اولین آشنایی شما و شهید چطور رقم خورد؟

دایی من و برادرم با ایشان ارتباط دوستانه داشتند و با توجه به شناختی که بین خانواده‌ها وجود داشت، به خواستگاری من آمدند. آن زمان ایشان سرپرست فنی کارخانه بود. من و همسرم در ۲۶ دی ماه سال ۱۳۷۳ با هم ازدواج کردیم.

خانم امینی می‌دانستید با کسی زندگی می‌کنید که یک رزمنده خستگی‌ناپذیر است؟

بله می‌دانستم. وقتی با هم صحبت کردیم یک پیش‌زمینه‌ای از فعالیت‌ها و مجاهدت‌های ایشان داشتم. می‌دانستم همسرم یک فعال انقلابی و یک مجاهد خستگی‌ناپذیر است که در سال ۱۳۷۲ برای اعزام و شرکت در جنگ بوسنی و کمک به مسلمانان بوسنی هم ثبت نام کرد اما موفق به اعزام نشد. به‌رغم اینکه سال ازدواج ما خبری از جنگ و جبهه نبود اما من می‌دانستم که با یک انسانی که دائم در تب و تاب جهاد است همراه می‌شوم. اندیشه و تفکرات خود من هم چندان از این فضاها دور نبود.

از ایشان فرزندی هم دارید؟

حاصل زندگی ۲۱ ساله من با همسرم سه فرزند به نام‌های شهاب‌الدین سالاری متولد ۱۳۸۸، دخترم لیلا متولد ۱۳۷۵ و سلما متولد ۱۳۷۸ است.

اولین باری که حرف از رفتن و دفاع از حرم شدن به میان آمد چه عکس‌العملی داشتید؟

من دورادور با توجه به کنجکاوی‌ها و پیگیری‌های همسرم متوجه اوضاع منطقه شده بودم. سلیم همیشه اخبار را پیگیری می‌کرد و به مباحث مربوط به داعش و تروریست‌ها توجه نشان می‌داد. عجیب پیگیر مسائل منطقه و اخبار بود. وقتی خبر تهدیدها را می‌شنید بیقرار رفتن می‌شد. وقتی از حال و هوایش هم می‌پرسیدم ریز به ریز جزئیات را در منطقه برایم شرح می‌داد. اما من اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که بخواهد برود.

ابتدا مخالفت کردم و گفتم از کجا معلوم است که این جنگ بحق باشد. ایشان به من گفتند که تروریست‌ها تا ۷۰۰ متری حرم رسیده بودند اگر رزمندگان مدافع حرم نبودند خدا می‌داند چه اتفاقی برای حرم می‌افتاد. خوب به یاد دارم خبر هتک حرمت به مزار حجر بن عدی او را بسیار ناراحت کرده بود. اما من تمام تلاش خود را می‌کردم تا ذهنش را از وقایع دور نگه دارم. وقتی پای تلویزیون می‌نشست و اخبار را رصد می‌کرد کانال تلویزیون را عوض می‌کردم.

نهایتاً چطور راهی شد؟

همیشه با خودم می‌گفتم کسی که سال‌ها پیش در جهاد بوده و طعم مجاهدت در راه اسلام را خریده و جانباز شده است، باز هم حس جهاد و مدافع شدن در وجودش بیدار خواهد شد و راهی‌اش می‌کند. بنابراین خیلی هراس داشتم. اما سلیم با اراده خالصی که در وجودش داشت ابتدا در مورد شبهات موجود در حقانیت این جنگ تحقیق کرد. آن زمان مثل امروز نبود که مردم در جریان امور قرار بگیرند و لزوم حضور در جبهه مقاومت اسلامی برایشان تبیین شده باشد. البته امروز هم با حرف‌ها و حدیث و کنایه‌هایشان دل‌ها را به درد می‌آورند اما آن زمان شرایط سخت‌تر بود. به هرحال ایشان بعد از تفحص و تحقیق عزم خودش را جزم کرد. برایش مهم بود که در کدام جبهه قدم می‌گذارد.

من مخالفت کردم و راضی نبودم. شرایط زندگی‌مان یکی از دلایلش بود. گفتم بروی، من با سه بچه قد و نیم‌قد چه کنم؟ ما خودمان مهاجریم و شما دوباره می‌خواهی مهاجرت کنی برای جنگ؟ اما سلیم با آرامش خاصی گفت: خب من نروم آن دیگری هم نرود، آن یکی هم نمی‌رود. پس چه کسی قرار است رزمنده این جبهه باشد و از اسلام دفاع کند. آنقدر گفت که من هم راضی شدم به رفتنش.

چند بار اعزام شدند؟

سلیم چهار مرتبه به منطقه اعزام شد و آخرین بار که می‌خواست برود من معترض شدم و گفتم تو بارها رفته‌ای بمان. گفت این آخرین مرتبه است. گویی خودش می‌دانست که این رفتن را دیگر بازگشتی نیست. در مراحل قبل بارها مجروح شده بود و بعد از درمان و بهبودی مجدداً اعزام می‌شد.

آخرین اعزامش مربوط می‌شد به عید سال ۱۳۹۴. بعد از سیزده بدر حال و هوایش عجیب شده بود. چندروزی در گوش بچه‌ها زمزمه می‌کرد برای رفتن اما بعد خودش علنی گفت که بروم و من گفتم نه اما قول داد که مرتبه آخرش باشد و رفت. در نهایت جانباز سال‌های دفاع مقدس در ۳۱ فروردین ماه سال ۱۳۹۴ در عملیات بصر الحریر به آرزوی همیشگی‌اش که شهادت در راه اسلام بود دست یافت.

شنیده‌ایم که شهید سالاری مدتی مفقودالاثر بودند؟

بله، همسرم ۱۰ ماه تمام مفقودالاثر بود و در این ۱۰ ماه شنیدن خبرهای ضد و نقیض که گاهی خبر از اسارت، مجروحیت و شهادتش می‌داد ما را نگران و ناراحت می‌کرد. یک بار گفتند اسیر شده یک بار گفتند شهید است و پیکر جایی است که نمی‌توانیم برگردانیم و... حرف‌ها و احادیثی که ذهنمان را درگیر خودش می‌کرد. با هر بار شنیدن صدای تلفن ما می‌مردیم و زنده می‌شدیم. بعد از ۱۰ ماه از ما آزمایش دی‌ان‌ای گرفتند و گفتند بعد از انجام مبادله با طرف تروریستی توانسته‌اند پیکر شهدا را برگردانند. بعد از اعلام نتیجه آزمایش رابط سپاه به ما خبر داد که پیکر همسرم شناسایی شده است. ۱۸ دی ماه ۱۳۹۴ بود که پیکر همسرم در نهایت بعد از ۱۰ ماه به آغوش گرم خانواده‌اش بازگشت.

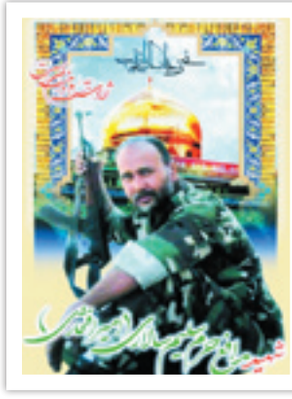

۱۰ ماه از حال ایشان بی‌اطلاع بودید. قطعاً شرایط سختی را سپری کردید.

بله دقیقاً، شرایط خیلی سختی بود اما به نظرم آن روزها و آن شرایط به خواست خدا بود. می‌دانستم که هیچ کار خدا بی‌حکمت نیست. آنقدر من و بچه‌ها به شهید وابسته بودیم که اگر یکباره خبر شهادتش را می‌شنیدیم قطعاً از پای در می‌آمدیم اما همین انتظار ۱۰ ماهه و شنیدن خبر اسارت و جانبازی یا شهادتش گویی ما را برای شنیدن خبر شهادتش آماده کرد.

خانم امینی به عنوان یکی از خانواده شهدای مدافع حرم قاعدتاً طعم تلخ حرف‌ها و کنایه‌های افراد ناآگاه را چشیده‌اید؟

ما خانواده شهدای مدافع حرم فاطمیون از این حرف‌ها بسیار شنیده‌ایم. اما همه این صحبت‌ها را از یاد می‌بریم. گاهی وقت‌ها ابتدا خودم را معرفی نمی‌کنم که همسر شهید مدافع حرم هستم. اما در مورد این مباحث هر کسی دید و نظر خودش را دارد. نظری که امیدوارم با آگاهی و درایت همراه باشد. هر کسی از ظن خود حرف می‌زند و امیدوارم همه آنها از روی اعتقاداتشان باشد. بسیاری از بستگان جریان رفتن ایشان را به سوریه نمی‌دانستند و بعد هم که خبر شهادت ایشان را شنیدند، بسیار شوکه شدند و دائم می‌پرسیدند چطور شد که سلیم بچه‌هایش را با وجود این همه وابستگی و تعلق خاطر رها کرد و رفت. فامیل‌های خودش وقتی فهمیدن تعجب می‌کردند که چطور امیر با این وابستگی به زن و فرزندانش، بچه‌ها را رها کرده و از زنش دل کنده و رفته است.

مراسم شهید بعد از بازگشت پیکرش برگزار شد؟

وقتی پیکر همسرم شناسایی شد، مراسم خیلی خوب و با شکوهی برای ایشان برگزار شد. با اینکه اطلاع‌رسانی چندانی هم برای مراسم ایشان نشده بود اما مردم شهیدپرور با حضورشان ما را بهت‌زده کرده بودند و من نمی‌دانستم همسرم آنقدر شناخته شده باشد. در حقیقت برگزارکننده اصلی مراسم خود مردم بودند. همسرم در جوار همرزمان شهیدش در بهشت معصومه (س) آرام گرفت.

بچه‌ها و یادگاران شهید این روزها را چگونه می‌گذرانند. چه برنامه‌ای برای آنها دارید؟

یک وقت‌هایی می‌شود که بچه‌ها من را دلداری می‌دهند. از بچه‌ها خواسته‌ام که درسشان را بخوانند و ادامه‌دهنده راه پدر شهیدشان باشند. بعد از شهادت سلیم ما سعادت داشتیم تا به زیارت عمه سادات برویم. وقتی که وارد حرم بی‌بی شدم، بسیار افتخار کردم. آنقدر این سفر روحانی و معنوی بود که اصلاً تصورش را هم نمی‌کردم برای من و بچه‌ها آنقدر مفید باشد. آنجا که می‌روی گویی حادثه کربلا و عاشورا برایت مرور می‌شود. غربت شهدا را حس می‌کنی و به تنها چیزی که می‌اندیشی لزوم حضور رزمندگان مدافع حرم است. امروز هزاران نفر از اتباع افغانستانی به عنوان رزمنده و مدافع در جبهه‌های حق علیه باطل می‌جنگند. درک آنها از غربت حضرت زینب(س) دلیلی بر این شد تا راهی شوند و به جبهه مقاومت اسلامی بپیوندند. مهمانانی که حق صاحبخانه را به خوبی ادا کردند. حالا دیگر عشق به اهل بیت (ع) و بی‌بی زینب(س)، ما را به مبدأ مشترکی رسانده است که دیگر حس نمی‌کنیم آنها از ما بیگانه‌اند. لشکر فاطمیون را جهادی‌ترین نیروهای رزمنده حاضر در میدان رزم می‌نامند که جان خودشان را در راه دفاع از کشور، ملت، دین و انقلاب اسلامی فدا کردند.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم سید روح‌الله موسوی

تا ابد منتظر آمدنش خواهم ماند

مبینا شانلو

مقاومت رزمندگان فاطمیون و جبهه مقاومت اسلامی از آموزه‌های قرآن و اهل‌بیت الهام می‌گیرد. این جریان مقاومت امروز با شکوه و بالندگی هر روز جبهه جدیدی را فتح و دشمن در برابر او احساس ضعف می‌کند. یاد شهیدان توسلی، بخشی و یاران و رزمندگان دلاور فاطمیون بخیر که با الهام گرفتن از قرآن به سوی سوریه هجرت کردند و در راه خدا جنگیدند؛ جهادی که با شهادت رقم خورد. اما تاریخ ایثار هرگز گریه‌های مادران شهدای گمنام فاطمیون و ناله‌های خواهران و همسران آنها را از یاد نخواهد برد. آنچه در پی می‌آید روایتی است از هاجر حسنی همسر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون سیدروح‌الله موسوی.

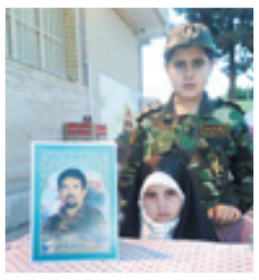

اردوی ملی افغانستان

سال ۱۳۸۰ با هم ازدواج کردیم و آن زمان من ۱۵ سال داشتم. سید روح‌الله سنگ‌کار ماهری بود و همواره در پی رزق حلال. در سال ۱۳۸۴ سید احسان اولین فرزندمان به دنیا آمد. سید روح‌الله سال ۱۳۹۰ برای دیدار با فامیل به افغانستان رفت و این سفر فرصتی شد تا به عضویت اردوی ملی افغانستان درآید. تعلیمات نظامی و آموزش‌های نظامی را خیلی خوب یاد گرفت و به ایران بازگشت. همان زمان بود که زمزمه‌های درگیری داعش و تروریست‌های ملحد در عراق و سوریه به گوش می‌رسید. وقتی از آنجا آمد، گفت من می‌خواهم به سوریه بروم.

اعزام به سوریه

ابتدا تصور می‌کردم که صحبت‌هایش از رفتن یک شوخی است. پشت خط تلفن از من پرسید شما راضی هستید من برای دفاع از اهل‌بیت(ع) به سوریه بروم؟ من هم گفتم بله راضی‌ام. دوباره پرسید تو اجازه می‌دهی؟ من گفتم بله برو. گویی گوشی را روی بلندگو زده و مسئول اعزام هم صحبت‌های من را می‌شنود. بعد به ایشان گفته بود خودتان دیدید که همسرم هم به اعزام من راضی است. در نهایت پنجم شهریور ماه سال ۱۳۹۲ رفت. سیده الهام فرزند دیگر من آن زمان تنها چهار سال داشت که پدرش راهی میدان جهاد و نبرد با تکفیری‌ها شد.

بادمجان بم

من درک صحیحی از شهادت نداشتم و هرگز گمان نمی‌کردم که یک روزی خبر شهادت ایشان را بشنوم. دوستان و همرزمانش همواره از شجاعت و دلیری او برایم صحبت می‌کنند. سید روح‌الله اهل عمل بود. رفت و تقریباً ۴۰ روز آنجا بود. هر روز زنگ می‌زد و حال من و بچه‌ها را می‌پرسید. تا اینکه چند روزی تماسی نداشت. من خیلی نگران شدم. یک روز از خط ایرانسلش تماس گرفت. با تعجب پرسیدم: مگر آمدی ایران. گفت: بله. گفتم: تو مرخصی‌ات تمام نشده چه جوری آمدی، حالت خوب است؟ خندید و گفت: دارم حرف می‌زنم، معلوم است که حالم خوب است. گریه کردم و گفتم: بگو چی شده است؟ باز خندید و گفت: بادمجان بم افت ندارد. یک کم زخمی شدم، چیزی نیست حالم خوب است. الان تهران هستم، بیمارستان چند روز دیگر می‌آیم و به من دلداری داد. به ایشان گفتم من برای دیدار شما به تهران می‌آیم اما ایشان اجازه نداد و گفت با بچه‌ها اذیت می‌شوید. همسرم بعد از چند روز آمد با بدنی مجروح تمام بدنش زخم داشت.

شال سیاه عزا

سید کلاً عوض شده بود. اخلاقش، رفتارش، حرف‌هایش و همه چیز. همه حرف‌هایش از شهدا و از جانبازان فاطمیون بود. از حرم بی‌بی می‌گفت که چقدر غریب است. دلش پر می‌زد برای بی‌بی و برای رزمندگان مدافع که از همه چیزشان گذشتند، برای دفاع از عقیله بنی‌هاشم. ایشان دائم می‌گفت باید برگردم بروم، دیرشده است. گفتم: بس است دیگر تو آنچه بر عهده داشتی انجام دادی. یک بار رفتی و از زخم‌هایت خون می‌آید. کلاً ۲۵ روز مانده بود که دوباره رفت. از سوریه برایم یک شال سیاه آورده بود. گفتم: من سیاه دوست ندارم چرا رنگی دیگر نگرفتی. گفت: خواستم زحمت خرید شال سیاه را به شما ندهم. همین را سرت کن. اما دلش به رفتن بود تا ماندن برای همین دوباره راهی شد. بعد از شهادتش بود که بسیاری از حرف‌هایش را فهمیدم.

پیمان شهید شد

آخرین بار که با هم حرف زدیم، صدایش خیلی گرفته بود. گفتم: سرماخورده‌ای؟ گفت: نه عزیز خیلی خسته‌ام خیلی خوابم می‌آید. دلم یک خواب سیر می‌خواهد. بعد از آن تماس که آخرین تماسمان شد، هرچه زنگ زدم گوشی‌اش خاموش بود. ۱۵ روز من نه خواب داشتم و نه خوراک. بعد از آن به هر کسی که می‌توانستم زنگ زدم. اما به من می‌گفتند رفته است مأموریت. حالش خوب است اما به ایشان دسترسی نداریم. گذشت تا اینکه به پدرش خبر دادند که سید پیمان شهید شده است، پیمان نام جهادی ایشان بود. ما اصفهان زندگی می‌کردیم. پدرش قم زندگی می‌کرد. مادرم به من گفت دایی‌ات مریض شده است باید برویم قم. آمدم قم دیدم به در و دیوار خانه پارچه سیاه زده‌اند، قرآن می‌خوانند، آنجا فهمیدم که همسرم شهید شده است. دیگر حال خودم را نفهمیدم.

همیشه منتظرم

با شنیدن خبر شهادتش حالم بد شد و من را به بیمارستان بردند. از آنها خواستم که همسرم را ببینم اما در پاسخم گفتند پیکری نیست. داعش بعد از شهادت، پیکر ایشان را با خودش برده است. امروز سه سال از آخرین باری که از هم خداحافظی کردیم می‌گذرد، اما هنوز به خانه بازنگشته است. او رفت تا برای همیشه پاسداری از عمه‌اش را بر عهده بگیرد. همیشه می‌گفت: من تو و بچه‌ها را به زیارت حرم حضرت رقیه (س) می‌آورم. قول می‌دهم و به قولش هم عمل کرد. همسرم در تاریخ ۹ دی ماه سال ۱۳۹۲ در پنج راهی غوطه شرقی حلب به شهادت رسید. بعد از شهادت، داعشی‌ها پیکر پنج تن از شهدا را با خودشان بردند و پیکر همسر من هم یکی از آنها بود. اما من همچنان منتظر آمدنش هستم و خواهم بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۷۰

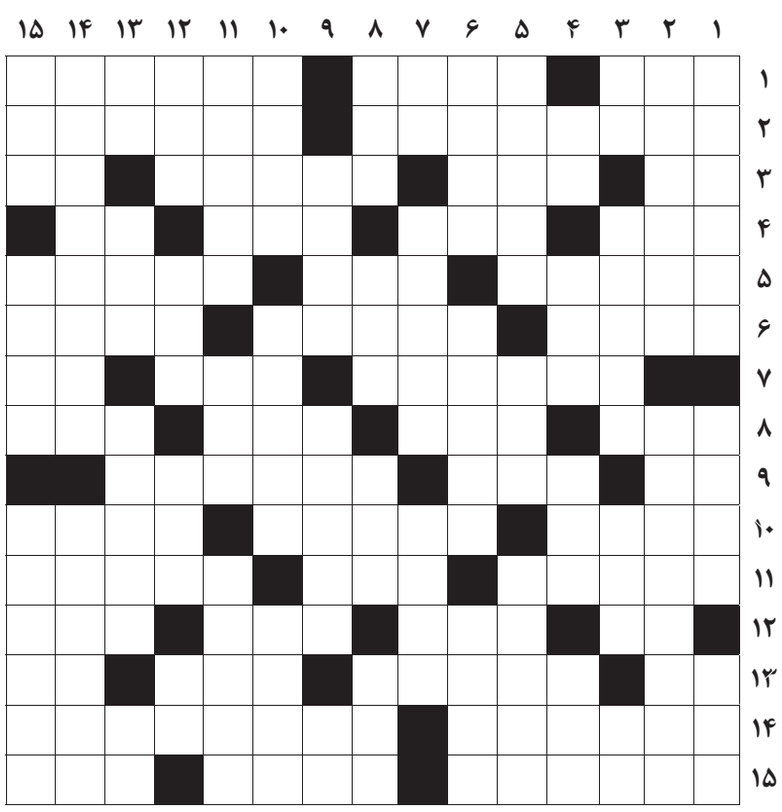

از راست به چپ

■ ۱- انعکاس صدا – ماقبل پیشین – هنگام مصیبت گفته می‌شود ■ ۲- تیمی معتبر در فوتبال اسپانیا – معاون ویاور ■ ۳- زهر – عضو بی‌حس – پی‌درپی – رنج و محنت ■ ۴- مصیبت و بلا – خارج از محدوده زمین بازی – تنبل جالیزی – میوه خوب ■ ۵- از شهرهای چین – عقاب سیاه – از ماه‌های میلادی ■ ۶- نشر دهنده – بانوی فرانسوی – فرمانده ■ ۷- مناطق بی درخت شمالگان – چین و شکن و شکاف – دشمن آتش ■ ۸- عقیده انتخاباتی – قوچ – بدبو – حیرت ■ ۹- رایگان – ستاره تیم ملی آرژانتین – ملودیک ■ ۱۰- رئیس‌جمهور سابق مصر – سبزی معطر – از منابع درآمد روزنامه‌ها ■ ۱۱- از شهرهای جنگزده استان خوزستان – ته نشین مایعات – الهه‌ای در روم باستان ■ ۱۲- صابون خیاطی – تابستان آذری – شهری در آلمان – هرز روی ■ ۱۳- قلم فرنگی – از دست رفته – از صادرات زیبای کشورمان – گشوده ■ ۱۴- گلی زیبا که فقط هنگام تابش خورشید باز می‌شود – به طور تصادفی و اتفاقی ■ ۱۵- از شهرهای پاکستان – باتقوا – جوجه تیغی

از بالا به پایین

■ ۱- نام دریای خزر در متون قدیمی – بقچه لباس – رهبر کاتولیک مذهبان ■ ۲- سحر خیز باش تا... شوی – عفت و شرافتمندی ■ ۳- پرحرفی – شهید تیر ماه ۶۰ – بلای بنیان کن – غوزه پنبه ■ ۴- نت بیمار – نوعی یقه – کنار نیمکت – قربانگاه حاجیان ■ ۵- قدرت اقتصادی برتر اروپا – پرستار – دادوفریاد مردم ■ ۶- نور اندک – ایوان عبرت – دیهیم و تاج ■ ۷- ریشه – فراهم‌سازی – متضاد سفلی ■ ۸- قاتل نشده – وفای به عهد – مادر آذری – اختیار کامل ■ ۹- وکیلان – بازی نهایی – ورق کاغذ ■ ۱۰- دوستی – رأی نه مثبت نه منفی – دو رویی ■ ۱۱- کمربند فرضی زمین – نشانه کالا – شهر آورد ■ ۱۲- ضلع روبه‌روی زاویه قائم‌ها – از حامل‌های انرژی – تابستان آذری – نوک قله ■ ۱۳- حرف دهن کجی – جغد – محل خرید و فروش خانه – عید ویتنامی‌ها ■ ۱۴- رمانی از الکساندر دوما، نویسنده فرانسوی – رشته کوه افغانستان ■ ۱۵- زنگ کلیسا – خاک متبرک – قدرت و توان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵					۶		۹	
			۸	۴	۲			
	۷	۴						
				۳	۴			
	۵	۹						
						۷	۸	۵
۹		۷						
۴			۹		۸			
						۵	۶	

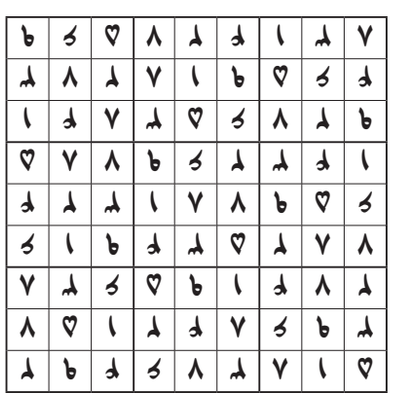

جدول کلمات متقاطع
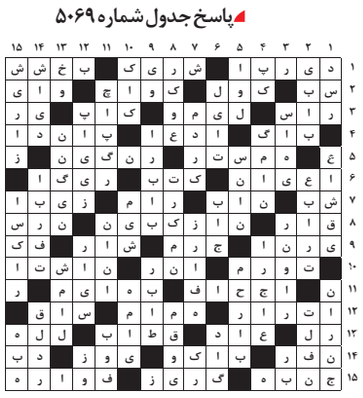
پاسخ جدول شماره ۵۰۶۹